



پروست، دلوز، اسپینوزا:
بحثی در پیروی به منزله شکل‌پذیری شکل‌دهنده

کاترین ملبو

ترجمه: صالح نجفی

تزیازدهم



پروست، دلوز، اسپینوزا: بحثی در پیری به منزله شکل پذیری شکل دهنده

کاترین ملبو، ترجمه: صالح نجفی

حال بیابید سرفرصت یکی از دشواری‌های قرائت دلوز از اسپینوزا را بررسی کنیم. چگونه و چرا باید پیری و بیماری

را یک کاسه کنیم و با هم در نظر آوریم؟ آیا این‌طور نیست که یکی تدریجی و طبیعی است و دیگری همیشه غیرمنتظره و

ناگهانی و شرم‌آور؟ چگونه می‌توان این دگرگونی‌های هویتی را مشتق از مقوله‌ای واحد تلقی کرد، یعنی شکل‌پذیری یا

پلاستیک‌بودن کئاتوس یا کوشش صیانت ذات؟

مسئله پیرشدن را عموماً خسران شکل‌پذیری وصف می‌کنند. در این‌جا مهم صحبت از شکل‌پذیری «خوب» است. به ذهن کسی

هم‌طور نمی‌کند که وقتی شکل‌پذیری خوب صحنه را ترک می‌کند ممکن است شکل‌پذیری دیگری در کار شود. به نظر

می‌رسد دو تصور رقیب از پیرشدن به طرزی مبهم با هم مقابله می‌کنند و از ما می‌خواهند با در نظر گرفتن توامان هر دو نوع خلاق

و مخرب شکل‌پذیری تعریف پیرشدن را از نو بررسی کنیم و پیرشدن را به مثابه تغییر در نظر آوریم و بدین اعتبار ببینیم چگونه

می‌توان پیرشدن را ذیل مقوله بیماری به منزله یک رخداد (واقعه) بازدید.

اولین و شایع‌ترین تصور از پیرشدن، هم در افکار عمومی هم در جامعه علمی، مفهومی غایت‌شناختی است که به موجب آن

پیرشدن غایت طبیعی زندگی است، سیری نزولی که ناگزیر از پی بزرگسالی (بلوغ) آغاز می‌شود. به نظر می‌رسد پیری را نمی‌توان

جدا از حرکت تدریجی «پیرشدن» تصور کرد. واضح‌ترین تصویر این نوع صیوررت تصویری است که ژرار لو گوئس، متخصص

درمان سالمندان، در کتاب سن و اصل لذت ارائه کرده است. او زندگی را به سفری با هواپیما تشبیه می‌کند: «ما جملگی سوار

هواپیمایی بوده‌ایم. بیشتر ما می‌دانیم... که هر پروازی را می‌توان تقریباً به سه بخش تقسیم کرد: از زمین بلندشدن، گشت‌زدن

و فرود آمدن. اگر کودکی و جوانی را از زمین بلندشدن بگیریم و بزرگسالی را گشت‌زدن، آن‌گاه فرود آمدن را می‌توان نماینده‌ی

زمانی گرفت که برای نشستن روی زمین باید سپری کرد.^۱ بنابراین پیری هم‌ارز آغاز فرودآمدن می‌شود: «و اگر برگردیم به تشبیه هوانوردی، همین‌حالا دیدیم که پیری را می‌توان به فرودآمدن یک پرواز مانند کرد، آدم‌هایی که خود را در چارچوب جبر زیست‌شناختی مسافران پروازی تجاری قلمداد می‌کنند با حالتی انفعالی این فرودآمدن را تجربه می‌کنند اما کسانی که تصمیم می‌گیرند افسار پرواز را به دست گیرند آن را با حالتی فعال تجربه می‌کنند، همان‌طور که خلبانی بر جریان پرواز مسلط است.»^{۱۱} استعاره‌ی پرواز با هواپیما یقیناً پیری را فرایندی آهسته و پیوسته وصف می‌کند که در میان‌سالی آغاز می‌شود و بی‌آنکه ضرورتاً خطی یا بی‌تلاطم باشد، مع‌الوصف مراحل متوالی را به‌طور منظم طی می‌کند و به انتها می‌رسد.

بر پایه‌ی شاکله‌ی پیرشدن (صیروت پیری)، شکل‌پذیری (پلاستیک‌بودن) یعنی بدانیم چگونه به‌تدریج به فرایند فرودآمدن شکل بدهیم، بدانیم چگونه به یک معنی پیری خود را ابداع کنیم، بدانیم چگونه پیری خود را «مدیریت کنیم» چگونه «جوان بمانیم». برعکس، خسران شکل‌پذیری به‌منزله‌ی پذیرفتن فرودآمدن تلقی می‌شود، پاپس‌کشیدن، انفعال یا پذیرندگی محض تخریب یا انفجار نهایی، بدون هیچ وسیله‌ای برای آفریدن صورت یا فرمی.

تصور دومی است که پیری را نه صرفاً فرایندی تدریجی بلکه ضمناً و به‌وجهی متفاوت یک رخداد تعریف می‌کند. یک گسست ناگهانی یا اگر مایلید به قولی مثل سانحه‌ای هوایی یا سقوط هواپیما. حتی در آرام‌ترین شکل پیری همواره جنبه‌ای غیرمترقبه، اتفاقی یا فجیع در کار است. این مفهوم از پیری به‌عنوان یک اتفاق شاکله‌ی اول را پیچیده‌تر می‌کند. بنا به این مفهوم برای پیرشدن کامل پیرشدن تدریجی کافی نیست. چیز دیگری لازم است، یعنی رخداد پیری. رخدادی ناگهانی، پیش‌بینی‌نکردنی، که یک‌هو همه‌چیز را به‌هم می‌زند و زیر و زبر می‌کند. این مفهوم از پیری را دیگر نمی‌توان پیرشدن [تدریجی] تعبیر کرد، بلکه «آنی‌بودن پیری» باید خواند، اگر واقعاً بخواهیم این واقعه را به‌عنوان مسخی خلاف انتظار و ناگهانی درک کنیم، مثل اتفاق‌های که گاهی درباره‌شان می‌خوانیم: «یک شبه موی سرش سفید شد». چیزی رخ می‌دهد که حرکت آدم را به سمت پیری شتاب می‌بخشد و نقش فرورویختن را بر فرایند پیرشدن حک می‌کند که هم تحقق آن است و هم نیست. تصادفی احمقانه، شنیدن

خبری بد، سوگواری، درد – و ناگهان فرایند شدن متوقف می‌شود [فریز می‌شود]، و موجود، صورت (فُرم) و فردی بی سابقه خلق می‌شود.

اوضاع در مورد پیری و مرگ، هر دو، به همین منوال است: آنی‌بودن، مرز میان طبیعی‌بودن و نامترقب‌بودن را نامعین می‌کند. پیرشدن ما طبیعی است یا ناگهانی؟ ما طبیعی می‌میریم یا ناگهانی؟ آیا مرگ همواره یکی از این دو حالت نیست؟ یا این یا آن؟ آیا ما همواره برآستی می‌بینیم که اطرافیانمان به تدریج پیر می‌شوند؟ متوجه تعدادی چین و چروک، چند تا گودی، چندتایی لغزش در حافظه می‌شویم، با این حال، همیشه یک روز می‌رسد که دیگر نمی‌گوییم «فلانی دارد پیر می‌شود» بلکه می‌گوییم «پیر است»، مسخ شده و به صورت شخصی پیر در آمده است، چیزی شبیه نسخه‌ای تراژیک از افسانه‌های پریان کودکی. از منظر این تصور دوم، شکل‌پذیری مبین نوعی تغییر انفجاری فرداست، گسستی مطلق. پیری گسستی در هستی آدم است – نه پیوستگی.

ممکن است خواننده بخواهد در این نقطه مرا متوقف کند و بگوید آن چه معمولاً این دو مفهوم از پیری را از هم جدا می‌کند چیزی نیست جز مداخله‌ی آسیب‌شناسی. در فرود آمدن هواپیما، سانحه‌ی آسیب‌زایی که صیوررت را دچار وقفه می‌کند و جنبه‌ی رخدادی مسخ را وارد می‌کند ممکن است طی فرایند طبیعی پیری مداخله کند. اما نه وقوع بیماری یا به هر حال نه فقط وقوع بیماری است که به ما امکان می‌دهد دو مفهوم پیری را از هم جدا کنیم. به‌راستی یک بیماری واحد، حتی یک ضایعه‌ی (lesion) واحد را می‌توان برحسب هر دو شاکله‌ی تداوم‌گرا و رخدادگرا تعبیر کرد. بیماری را می‌توان تحقق یک تقدیر شمرد و به همان اندازه یک گسست. در این معنی حق با دلوز است که امکان پیری و امکان بیماری را در سطح واحدی از هستی قرار می‌دهد. بر این اساس من قبول دارم که هر دو تصور از پیری می‌توانند هر نوع سوژه‌ی پیرشونده را وصف کنند، خواه سالم خواه بیمار، فقط اگر مایل باشیم الگوهای برای فکرکردن به پیری از دل این دو تصویر بیرون بکشیم می‌توانیم واقعاً رهیافتی رضایت‌بخش به آسیب‌شناسی ذهن سوژه‌ی سالمند و نتیجتاً به درمان او بپردازیم.

مفهوم اول از پیری، پیرشدن تدریجی، تابع فهمی خاص از شکل‌پذیری است که در اصل در روانکاوی کلاسیک نضج گرفت. استفاده‌ی فروید از مفهوم «شکل‌پذیری» واقعاً روشن‌گر است. او به این اصطلاح دو معنای بنیادی می‌بخشد. اولی آن چیزی است که او «شکل‌پذیری حیات روانی» می‌نامد که اشاره دارد به ماهیت تخریب‌ناشدنی ردپاهایی که تقدیر روان سوژه را شکل می‌دهند. می‌دانیم که از نظر فروید هیچ تجربه‌ای فراموش نمی‌شود. ردپا هیچ‌گاه از لوح ضمیر پاک نمی‌شود. ردپا ممکن است جرح و تعدیل شود، از شکل بیفتد، از نو شکل بگیرد – اما هرگز محو نمی‌شود. امر ابتدایی ناپدید نمی‌شود. بدین قرار است که:

«در حیات روان، تک‌تک مراحل قبلی رشد در کنار مرحله‌ای بعدی که از دل مرحله‌ی قبلی برآمده است به حیات خود ادامه می‌دهد؛ در این جا توالی متضمن هم‌زیستی هم است هر چند کل سلسله دگردیسی‌ها در مورد موادی واحد به کار رفته است. حالت ذهنی قدیمی‌تر ممکن است سال‌های سال جلوه نکرده باشد ولی با این حال آن‌چنان حضور دارد که هر لحظه ممکن است باز وجه بیان [یا تجلی] نیروهای حاضر در ذهن و در واقع تنها وجه بیان این نیروها گردد، انگار همه تحول‌های بعدی ملغی یا کان لم یکن شده‌اند. این شکل‌پذیری خارق‌العاده‌ی تحول‌های ذهنی به لحاظ سمت و سو فاقد محدودیت نیست؛ می‌شود آن را ظرفیت ویژه‌ای برای به تو برگشتن (involution) (مثل لب برگشتگی برگ یا گلبرگ گل و گیاه) – برای واپس‌رفتن (regression) – وصف کرد زیرا هیچ بعید نیست که یک مرحله بعدی و برتر رشد، همین‌که پشت سر نهاده شد، دیگر نتواند حاصل شود. ولی مراحل ابتدایی را همیشه می‌توان از نو برقرار کرد؛ ذهن ابتدایی، به کامل‌ترین معنای کلمه، خراب‌نشده‌ی [فراموش‌نشده‌ی] است. آنچه ما بیماری‌های ذهنی می‌نامیم لاجرم در افراد عادی این تصور را به وجود می‌آورند که حیات فکری و روحی ویران شده است. در واقعیت، تخریب فقط در مورد اکتساب‌ها و تحول‌های بعدی مصداق دارد. ذات بیماری ذهنی در بازگشت به حالات قبلی حیات و عملکرد عواطف نهفته است. یک نمونه عالی از شکل‌پذیری حیات

ذهن حالت خواب است، حالتی که غایت هر شب ماست. و از آن جا که آموخته‌ایم حتی رویاهای آشفته

و بی‌معنا را تفسیر کنیم، می‌دانیم هر زمان که به خواب می‌رویم اخلاقیاتی را که به صد خون دل کسب

کرده‌ایم مثل لباس از تن درمی‌آوریم و صبح فردا باز بر تن می‌کنیم.»ⁱⁱⁱ

بدین قرار شکل‌پذیری دلالت دارد به امکان تغییر کردن بدون خراب‌شدن؛ شکل‌پذیری معرف کل راهبرد جرح و تعدیل است که می‌کوشد از تهدید تخریب بپرهیزد.

تعریف دوم شکل‌پذیری در گفتار فروید به سرزندگی لیبیدو مربوط می‌شود. شکل‌پذیری لیبیدو به تحرک (*Bewegtheit*) آن مربوط می‌شود، به عبارت دیگر مربوط می‌شود به توانایی آن برای تغییر هدف (ابژه) خود، برای ثابت نماندن روی یک هدف، و ظرفیت تغییر مایه‌گذاری‌های روانی خود. انرژی‌های جنسی و عشقی روی یک شیء یا آدم مایه‌گذاری می‌کنند ولی فرد را ملزم نمی‌کنند تا ابد به آن شیء و یا آدم بچسبد؛ آدم باید درجه‌ای از نرمش را حفظ کند، درجه‌ای از انعطاف و شکل‌پذیری، تا بتواند به موضوعی دیگر دل بندد، تا به عبارت دیگر آزاد بماند.

مؤثر بودن درمان روانکاوانه در درجه اول در گرو شکل‌پذیری لیبیدوست. بیمار باید بتواند تطوّر یابد و مایه‌گذاری‌های عاطفی سابق خویش را ترک کند تا به جای آن‌ها پیوندهایی نو بسازد و به‌وجهی متفاوت میل بورزد. شکل‌پذیری لیبیدو بیمار را قادر می‌سازد زندانی آرایش روانی ثابتی نماند که معمولاً دردناک و فلج‌کننده است. با این همه فروید پیری را دقیقاً هم‌چون خسران این شکل‌پذیری لیبیدو یا کاهش چشمگیر آن وصف می‌کند، به میزانی که مایه‌گذاری جنسی را تضعیف کند. در پرونده «گرگ‌مرد»، فروید می‌گوید: «ما درباره آن‌ها فقط یک چیز می‌دانیم: تحرک مایه‌گذاری‌های (*cathexes*) ذهنی کیفیتی است که با افزایش سن به‌طرز چشمگیری کاهش می‌یابد.»^{iv} بیمار، به‌مرور زمان، در نتیجه این تضعیف قوای شهوی، دیگر نمی‌تواند فرایند درمان را آغاز کند. بدین‌سان درمان مشکلات ذهنی آدم‌های سالمند تلاش بیهوده و کاری بی‌سرانجام خواهد بود.

امروزه، این حکم چندان قانع کننده نمی‌نماید و امکان درمان در سنین بالا به‌وضوح حمایت می‌شود و به‌کار بسته می‌شود. لو گوئس در کتاب *سن و اصل لذت* به صورت‌بندی دوگانه فریود از مفهوم شکل‌پذیری برمی‌گردد، یعنی تخریب‌نکردنی بودن حیات روان و سمج بودن مایه‌گذاری‌های لیبیدو. او ثابت می‌کند آدمی که پیر می‌شود می‌کوشد ضعیف‌شدن طبیعی مایه‌گذاری‌های لیبیدو را از راه تأکید ناخودآگاه بر حیات روان جبران کند که علامت بارز آن برگشت به صورت‌های روانی طفولیت است. گمان می‌رود اشخاص مسن‌تر به *سولپسیسم* [اعتقاد به تنهاخودی] و *اگوتیسم* [خود محوری] اطفال باز می‌گردند. ضعیف‌شدن لیبیدو همراه می‌شود با قوی‌شدن رانه‌های ناکامل ماقبل تناسل و گوشه‌گرفتن خودشیفتگانه. فرانس نیز به این نکته اشاره می‌کند وقتی توضیح می‌دهد: «اشخاص مسن‌تر دوباره کودک‌سان می‌شوند، حالت خودشیفتگی می‌یابند و بسیاری از دل‌بستگی‌های خانوادگی و اجتماعی را از کف می‌دهند: ایشان فاقد بخش بزرگی از توانایی تصعیدند... لیبیدوی ایشان به مراحل ماقبل تناسل رشد واپس می‌رود.»^v

لو گوئس تلقی پیری به‌منزله‌ی رخداد یا پیری آنی بدن را نمی‌پذیرد. او می‌نویسد:

«کسی نمی‌تواند تاریخ دقیقی برای آغاز فرایند [تدریجی] پیری روانی تعیین کند زیرا پیری، برخلاف تولد، رخداد نیست بلکه فرایندی آهسته و پیوسته است شبیه رشد کردن و از پاره‌ای جهات درست نقطه‌ی مقابل رشد است. با این‌همه می‌توان آغازی روانی برای آن تعیین کرد زیرا این پیری در لحظه‌ای آغاز می‌شود که فانتزی با پیداشدن پلاسدنی پایدار به‌هم می‌خورد - خواه از دست‌رفتن قدرت اغواگری در زن باشد خواه کاهش انرژی در مرد باشد - پلاسدنی با پیامدهای بسیار، پیامدهای عاطفی و ذهنی و جسمی و حرفه‌ای و اجتماعی.»^{vi}

لو گوئس وجود «آغازی روانی» برای پیری را می‌پذیرد، اما این آغاز نامعین و مبهم است، و از شیب «طبیعی» زندگی نشأت می‌گیرد نه از اتفاقی که مثل نقطه‌ی مقابل آن سرایشی عمل می‌کند.

همین تعریف سنتی و عرفی از پیری که پیری را صرفاً برحسب خسران نیروی جنسی («زنانگی» یا «مردانگی») می‌سنجد، خسرانی که هم جسمی هم روانی، هم تناسلی است هم روانشناختی، فرض می‌گیرد که آدمی این سرایشی را در وجهی متصل (پیوسته) هم‌چون سطح شیب‌داری پایین‌رونده تجربه می‌کند، بدون هیچ رخداد یا گسست ناگافل، بدون تغییری در شیب، تو گویی کئاتوس ناگهان بند می‌آید. جبران زیاده‌از حد خودشیفتگانه درنهایت مکمل این افت نیروی تناسل خواهد شد: اشخاص پیر از آن‌روی عاشق خویش می‌شوند که دیگر نمی‌توانند عاشق بشوند.

بدین‌قرار درمان‌کردن مشکلاتِ آدم‌های مسن‌تر مستلزم تلاش برای یافتن طریق‌های تازه‌ی تصعید است، تلاش برای بسط مجددِ موقعیتی افسردگی‌آور یا از نو برقرارکردنِ تعادل لیبیدویی. مطابق این شاکله، شکل‌پذیری دقیقاً به امر تخریب‌ناکردنی ارجاع داد، به چیزی که ممکن است صدمه خورده یا آسیب ببیند اما هرگز به‌طور کامل ناپدید و نابود نمی‌شود. درمان‌کردن لاجرم به‌معنای پشتوانه‌یافتن است، دست و پاکردن پشتوانه‌ای از این بازمانده، از تراشه‌های کودکی.

با این‌همه آیا ما مطمئنیم که حیات روان، آن‌گونه که فروید ادعا می‌کند، درمقابل تخریب مقاومت می‌کند؟ آیا مطمئنیم که در روان بشر چیزی نابودشدنی وجود دارد؟ آیا مطمئنیم که کودکی برجای می‌ماند؟ آیا این دعوی که «ذات بیماری‌دهنی در بازگشت به‌مراحل قدیمی‌تر حیات و عملکرد عواطف نهفته است»^{vi} همیشه صادق است؟ آن‌چه من این‌جا «آنی‌بودن پیری» نامیدم، یعنی امکان تغییر «یکباره و ناگهانی»، این پیوستگی را زیر سؤال می‌برد و تعریف‌های سنتی پیری را به‌منزله شکل‌پذیری به‌هم می‌ریزد. آنی‌بودن پیری همان رخداد ناگهانی می‌تواند بود، گره‌خورده با ناپدیدشدنِ دائمِ کودکی ما و بنابراین گره‌خورده با ناممکن‌بودن پناه‌گرفتن در گذشته، ناممکن‌بودن واپس‌رفتن.

از زاویه‌دیدِ عصب-زیست‌شناسی، ویژگی اصلی پیری همانا تجدید سامان مغز است، تجدید سامانی که لازمه پیری به‌منزله نوعی مسخ یا تغییر هویت است. همان‌طور که ژوزف لودو (le Doux) نشان می‌دهد، «وقتی پیوندها تغییر می‌کنند، شخصیت نیز

می‌تواند تغییر کند.»^{viii} مسخ‌هایی که بدین‌سان روی می‌دهند موجب تجدید ساختار عمیق تصویر نفس می‌شوند، تجدید

ساختاری که سوژه را به ماجراجویی حیاتی دیگری سوق می‌دهد که در برابر آن هیچ دفاع یا راه جبرانی وجود ندارد.

دیدیم که بیماری را نباید عنصری تلقی کرد که به ما امکان می‌دهد بین پیرشدن تدریجی و آنی بودن پیری فرق بگذاریم، بین مفهوم پیری تدریجی و مفهوم پیری اتفاقی. من با تعمیم درس‌هایی که عصب-زیست‌شناسان از مطالعه ضایعه‌های مغزی گرفته‌اند می‌خواهم حدس بزنم که به خود پیری می‌توان مثل یک ضایعه فکر کرد. آخرسر ممکن است برای هر یک از ما پیری ناگهان روی دهد، یک لحظه، مثل یک تروما، و ممکن است ناگهان ما را تبدیل کند به سوژه‌ای که دیگر فاقد کودکی است و تقدیرش این است که در آینده‌ای فرسوده زندگی کند.

وقتی سوژه‌های مبتلا به زوال عقل ناشی از پیری شروع می‌کنند به صحبت کردن و یادکردن لحظه‌هایی از گذشته‌شان، چه کسی می‌تواند بگوید آیا ایشان این کار را می‌کنند چون آزادشدن میل‌های واپس‌زده چنین حکم می‌کند – در این صورت کلماتشان افشاگرانه خواهد بود – یا دارند چیزی کاملاً دیگر می‌گویند، با گسست کامل از شخصی که زمانی بودند، و بدین ترتیب یک جور داستان ساختگی می‌سازند، یک جور شیادی؟

مفهوم پیری اتفاقی یقیناً نیازمند شیوه‌ی درمانی است متفاوت با شیوه‌ی متداول در روانکاوی. نیازمند آن است که به آدم‌های مسن‌تر به همان شیوه گوش بسپاریم و به همان شیوه در جهت درمانشان بکوشیم که تیم‌های نجات اضطراری به یک انفجار یا حمله‌ی ناگهانی واکنش نشان می‌دهند. گوش‌سپردن به حرف‌های سالخوردگان یا کوشش در راه درمانشان به گونه‌ای که انگار قربانیان ترومایند.

یقیناً همان‌طور که لو گوئس به‌درستی می‌گوید «نوعی آسیب‌شناسی روانی هست که مناسب افراد است، مطابق با شخصیت قبلی او، مطابق با توانایی یا ناتوانی او برای تاب‌آوردن در برابر تجربه‌های غرابتی که جراحی مغزی بر شخص تحمیل می‌کند.»^{ix} دو نوع پیری – تدریجی و آنی – همواره در هم تنیده می‌شوند و پای همدیگر را به‌میان می‌کشند، و بی‌شک می‌توان ایراد گرفت

که جزئی از هویتِ خراب‌شده همیشه باقی خواهد ماند، آن جزء از ساختار شخصیت برکنار از تغییر خواهد پایید. اما حتی در این صورت، چه تعداد از آدم‌ها قبل از این‌که به‌طور کامل صفحه‌ی روزگار را ترک کنند ما را ترک می‌کنند و خودشان را ترک می‌کنند؟

آن بخش از *زمان بازیافته* مارسل پروست که در آن راوی پا به سن گذاشته پس از سال‌های بسیار غیبت دوباره به دیدار آشنایان سابقش می‌رود، در «محفلی» (gathering) [دوره‌می‌ای] که در عمارتِ گرمات‌ها تشکیل شده نمایش خارق‌العاده‌ای است از حضور در صحنهٔ دو مفهومی از پیری که در این‌جا به بحث گذاشتیم، پیرشدن تدریجی و پیریِ آنی. در کار پروست این دو مفهوم اساساً مصادف می‌شوند. دقیق‌تر بگوییم، او که در *سرتاسر جست‌وجوی زمان/زدست‌رفته* این لحظه را تدارک می‌دیده، تعارض این دو مفهوم را نمایش می‌دهد، آن‌ها را به جان هم می‌اندازد، در متن وحدتی سرگیجه‌آور و لبریز از اضطراب.

راوی نمی‌تواند مهمان‌ها را به جا آورد. راوی می‌گوید «اولش نفهمیدم چرا این‌قدر کُند صاحبخانه را به جا آوردم و نیز مهمان‌ها را و نفهمیدم چرا به‌نظرم رسید تک‌تک آدم‌ها گریم کرده‌اند (make up)، و در بیشتر موارد با موهای پودر زده‌ای که سر تا پا عوضشان کرده بود.»^x این [چیزی] «که سر تا پا عوضشان کرده بود» بسیار حساس است زیرا از تغییری دوپاره‌ساز و تعارض‌آمیز پرده برمی‌دارد، پیوستگی و گسستگی هم‌زمان، تداوم و انفصال توأم.

در آغاز به‌نظر می‌رسد «منظرِ تحریف‌گرِ زمان»^{xi} - زاویه‌دیدی که شکل را اوراق می‌کند، آن‌هم به معنای اکید کلمه - صرفاً متناظر است با گذر سالیان و مجسمه‌ی موجودی را می‌سازد که یقیناً ظاهرش تغییر کرده اما ذاتاً همان است که بود. شخصی که «پیر شده» است و آرایه‌هایی به خود بسته که زمان به او افزوده: چروک‌ها، چندتایی گودی، ریش سفید، پشتی خمیده یا قوز، نیم‌رخ‌ی قطورشده، ازدست رفتن شفافیت و کشسانی (elasticity) پوست... این چیزهای تعریف‌نکردنی غریب، مثل «ردّ زنگار» (trace of verdigris) روی گونه‌های مادام دو گرمات: «در گونه‌های دوشس دو گرمات، توانستم ردّی از زنگار را

تشخیص دهم، لکه صورتی کوچکی از صدفی شکسته، و ورَمی کوچک که دشوار دیده می‌شد، کوچک‌تر از دانه‌ی داروаш

(mistletoe berry) و با شفافیتی کمتر از مرواریدی شیشه‌ای.^{xi i}

از یک طرف، به نظر می‌رسد ترکیب‌بندی فرد جدید بدون مشکل ایجاد شده است، پایان یک حرکت گام‌به‌گام، روی صحنه‌آوردنی نرم و بی‌وقفه، انگار که زمان روی سوژه **superposed** شده باشد: «او [زمان] در ضمن هنرمندی است که بی‌نهایت آهسته کار می‌کند. برای مثال، آن المثنای صورت اُدت که اولین اسکیس آن را در صورت ژیلبرت در روزی دیده بودم که اولین بار بوگوت را دیدم زمان اینک سرانجام به صورتی عیناً شبیه او درآورده بود، به همان ترتیب که بعضی نقاشان اثری را مدتی طولانی نگاه می‌دارند و بتدریج، سال به سال تمامش می‌کنند.»^{xi i i} در این جاست کار شاق طولانی، از شکل‌اندازی مقوم پیرشدن، که ابتدا هر سلول را با سلولی دیگر جایگزین می‌کند و آهسته‌آهسته، در هر یک از ما، نابودی نهایی ما را تدارک می‌بیند.

به نظر می‌رسد شخصیت‌ها تغییر قیافه داده یا لباس مبدل پوشیده‌اند، انگار دارند نقش بازی می‌کنند. به نظر می‌رسد کلاه گیس و موی مصنوعی پوشیده‌اند و شکل جسم‌هاشان را با کوسن و بالش‌تک عوض کرده‌اند، با توده‌های گوشت عجیب و مصنوعی. حقیقت خارق‌اجماع پیری این است که شبیه آرایش و توالت تئاتری است، طراحی لباسی تئاتر (art costume) برای جعل کردن طبیعی‌ترین حالت‌ها. پوشیدن لباس جنس مخالف (transvestitism) یا دگرجنس‌پوشی بهترین متحد پیرشدن است، ظاهر آن و کلفت همدست آن است.

ولی این استعاره دگرجنس‌پوشی تفسیر پیری را پیچیده‌تر می‌کند. دگرجنس‌پوشی به این علت لازم است که سالخورده‌گی اساساً همواره صورت گسست دارد؛ پیری یک موجود را در نقطه‌ای که نمی‌توان تعیین کرد می‌شکند و مجبورش می‌کند تغییر جهت دهد، سوقش می‌دهد به این که کسی دیگر شود، خودش را تغییر دهد، سالخورده‌ها در سناریوی پروست هم در مقام آن‌چه هستند لباس مبدل پوشیده‌اند هم به شخصیت‌هایی کاملاً متفاوت تبدیل شده‌اند. هم نماهای تراولینگی از خودشانند هم عکس‌هایی فوری (snap shots) از مسخی مطلق‌اند. پروست می‌نویسد «خطوط چهره، اگر تغییر کنند، اگر به کلی متفاوت

شکل دهند... با ظاهر متفاوت‌شان معنایی متفاوت می‌یابند.^{xiv} پرتوه‌های از شکل‌افتاده دیگر «شباهتی به اصل نداشتند.»^{xv} چشم موسیو درژنکور ظاهراً از ماده‌ای تراشیده شده که به «قدری به آنچه در زمان‌های گذشته بود فرق کرده بود» که «خود حالت چهره به کلی متفاوت شده بود و حتی انگار مال شخصی متفاوت بود». پروست می‌افزاید: «در واقع چنان تغییر کرده بود که خیال می‌کردم در حضور آدم دیگری باشم که هرچه درژنکور معمولی زمخت و بدرفتار و خطرناک بود او خوشدل و بی‌دفاع و بی‌آزار بود. چنان آدم دیگری شده بود که با دیدن صورتک وصف‌ناپذیر فکاهی سفیدش، آدمک برفی‌ای که ادای بچگی‌های ژنرال دوراکین را درمی‌آورد، فکر می‌کردم انسان هم بتواند چون برخی حشرات به دگردیسی کامل برسد.»^{xvi} [ترجمه فارسی، ص ۲۷۸]

جای دیگر به این عبارت شگفت‌آور برمی‌خوریم: «هنر تغییر چهره [یا مبدل‌پوشی] وقتی به نهایت خود می‌رسد چیزی بیش از آن می‌شود، می‌شود تغییر کامل شخصیت». (ص ۲۷۷)

درژنکور به کلی خودش فرق کرده بود، در حالی که هیچ وسیله‌ای برای این کار به‌جز جسمش نداشت! (ص ۲۷۷) نمی‌توان به یاد تحلیل اسپینوزا که درباره‌اش بحث کردیم نیفتاد: «گاهی... برایم آسان نیست بگویم این آدم همان آدم قبلی است.»^{xvii} آیا در این جا در ضمن شاهد تغییر ناگهانی نه فقط گستره کنا توس [=جهد در عربی] بلکه تغییر خود ساختار آن نیستیم، تغییری که کنا توس را تا سرحد ریشه‌ای‌ترین دگرگونی هل می‌دهد؟ «بدون شک این غایت نقشی بود که می‌توانست بازی کند بی‌آنکه بدنش از هم بپاشد.»^{xviii} [ص ۲۷۷: ترجمه فارسی: معلوم بود این دورترین نقطه‌ای بود که او می‌توانست جسمش را بدان برساند بی‌آنکه به‌طور کامل از بینش ببرد.] این نوع نمایش «از قرار معلوم امکان‌های در دسترس تغییر جسم انسان را گسترش می‌داد.»^{xix}

چگونه می‌توانیم این فراتر رفتن از حدود تغییر یا دگردیسی را تخیل کنیم مگر آن‌که آن را کار یا تأثیر شکل‌پذیری ویرانگر بشماریم، فرایندی که از طریق نابود کردن پیکر می‌تراشد و مجسمه می‌سازد (sculpt)، دقیقاً در نقطه‌ای که خزانه صورت‌های کارآمد ته کشیده است و دیگر چیزی در چننه ندارد؟

پیری یا سالخوردگی، به واسطه خصلت دو پهلویش – هم مازادِ نفس هم خشونتِ رفتاری گنگ – به هیچ‌وجه اثری واجد حقیقت نیست. پیری، که پدیده‌ای است در حد فاصل تحول/صیرورت تدریجی و ته‌نشستِ فوری، هرگز ماهیت «حقیقی» موجودات را عیان نمی‌کند، ماهیتی که فقط «در پایان کار» خود را نشان می‌دهد، گو اینکه پیری از طریق از شکل انداختن تدریجی‌ای که پیشتر گفتیم، هم‌چون کار یک هنرمند، بی‌گمان ویژگی‌های درخور توجه فرد را برجسته می‌سازد. پیری از حقیقت طفره می‌رود، از حقیقت خودش طفره می‌رود، از قدرت افشاگری خودش طفره می‌رود. آنچه پیری عیان می‌سازد همان قدر نفس یا خود است (با خود همان بودن) که دیگری یا غیر است، موجودی کاملاً مسخ‌شده. پروست بی‌وقفه بر خصلت دوپهلوی زمان تأکید می‌گذارد: شکل‌پذیری و شکل‌بخشی توأمان زمان. تصاعد، تطوّر، اعوجاج، تکرار، اما در عین حال امرِ آنی، با سرعتی بی‌نهایت، ضربه و تکان ناگهانی، تصادف یا اتفاق، که ظاهراً از دیرش [= استمرار زمان درونی] طفره می‌رود یا دست‌کم به نظر می‌رسد در لابه‌های ضخیم توالی دو پارگی تخریبی را وارد می‌کند که لحظه‌ی وقوعش را نمی‌توان تعیین کرد، تیز و برنده مثل پن‌جول کشیدن گربه‌ها، پیش‌بینی نکردنی، نفس‌گیر، باشکوه.^{xx}

ⁱ Gérard Le Gouès, *L'Age et le principe de plaisir Introduction à la clinique tardive*, Paris: Dunod, 2000, p. 14 (my translation).

ⁱⁱ Ibid., p. 23 (my translation).

ⁱⁱⁱ Sigmund Freud, "Thoughts for the Times on War and Death" (1915), in *Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud*, Vol. 14, pp. 273-2, pp. 285-6.

^{iv} Sigmund Freud, *Three Case Histories*, New York: Macmillan, 1963, p. 275.

^v Cited by Le Gouès, *L'Âge et le principe de plaisir*, p. 2 (my translation).

^{vi} Ibid., p. 8 (my translation).

^{vii} Freud, "Thoughts for the Times on War and Death," p. 286.

viii LeDoux, *Synaptic Self*, p. 307.

ix Le Gouès, *L'Age et le principe de plaisir*, p. 10 (my translation).

x Marcel Proust, *Finding Time Again*, in *In Search of Lost Time*, trans. Ian Patterson, London: Allen Lane, Penguin Press, 2002, p. 229.

xi *Ibid.*, p. 234.

xii *Ibid.*, pp. 245-6

xiii *Ibid.*, p. 243.

xiv *Ibid.*

xv *Ibid.*

xvi *Ibid.*, p. 231.

xvii Spinoza, *Ethics*, p. 256.

xviii Proust, *Finding Time Again*, p. 231.

xix *Ibid.*, p. 232

xx آنچه خواندید ترجمه فصل سوم کتاب وجودشناسی عرضها: جستاری در شکل‌پذیری ویرانگر نوشته کاترین مَلَبو است:

Catherine Malabou. *The Ontology of the Accident: An Essay on Destructive Plasticity*. translated by Carolyn Shread. Polity: 2012. pp. 39—54.